

زوج محله فاطمیه، با وجود داشتن فرزند کم شنوا همچنان میزبان کودکان بی سرپرست هستند

مهر بی انتهای پدر و مادری

زمان کرونا چند بار شدید بیمار شدم و همیشه حس کردم زنده ماندنم به خاطر این بچه هاست.

●● یک تکه از وجودم...

هما، زنی که محکم و آرام به نظر می رسد، درباره گذشته خودش می گوید: این قدر آرام با مسائل کنار نمی آمدم و در همه این سال ها پاداشم فقط صبر بود. اوایل همه از سر دلسوزی مخالف بودند، ولی ما می گفتیم رضا و همه این بچه ها یک تکه از وجود ما هستند و لازم نیست دیگران این ها را مثل ما بپذیرند. ما برای هر کلمه ریحانه و هر قدم رضا، جنگیدیم. هنوز هم رضادر جودین مشکل دارد. چیزهایی که برای بقیه عادی است برای ما بادرده دست آمده است.

حالا ریحانه که روزی به مادرش می گفت «همه خواهر و برادر دارند به غیر از من»، جاپای دلسوزی های مادرش گذاشته است. خاله هما هم کودکی میهمان را به خانه آورده است: کودکی با پیشینه اعتیاد، یکی از اقوام دورشان هم سرپرستی کودکی بیمار را برعهده گرفته است. هما می گوید: خوشحالم دیگران را ترغیب به این کار کردم. چون این بچه ها یک تکه از وجود ما هستند که زنده نگه مان داشته اند.



سمیرا شاهیان | خانه ای در این شهر است که لبخند کودکانش در قاب هیچ تصویری نمی گنجد. خانه ای که گرچه معمولی است، لحظه به لحظه حضور در آن با مهربانی و از خودگذشتگی ساخته شده. اینجا خانه هما و سعید است؛ زن و شوهری که پس از تولد تنها دخترشان، یک فرزند خوانده و فرزندان نیازمند دیگری را به عنوان «میهمان» در آغوش کشیده اند. در چهار دیواری استیجاری آن ها اتفاقاتی در جریان است که حتی شنیدنش هم برای عده ای دشوار است. سقف این خانه برای کودکان بی پناهی است که با بیماری های سخت و دردهای طاقت فرسا دست و پنجه نرم می کنند اما در سادگی و بی غل و غشی اینجا، روزگاری شیرین برایشان ساخته می شود. خانواده پنج نفره خانم خانی و آقای عرب و فرزندان، به معنای واقعی، واژه های پناه و عشق را کنار هم تفسیر کردند. درباره رضا، فرزند خوانده این خانواده، در دی ماه ۱۴۰۱ در گزارشی نوشتیم، حالا دوباره به سراغشان رفته ایم تا از تداوم این نیکوکاری بشنویم.

●● شروع از یک دغدغه مادرانه

هما خانم زارع در سال ۱۳۸۳ ازدواج می کند و اولین فرزندش، ریحانه، چهار سال بعد از ازدواج با کم شنوایی به دنیا می آید. او خاطرات تلخش از آن روزهای سخت را بازگو می کند: بعد از تولد ریحانه، تا یک سال نمی خندیدم؛ چون بچه اول بود و علت کم شنوایی اش مشخص نبود. در آن دوره، با سختی مسیرهای طولانی را برای درمان می پیمودم و وقتی یاد بارداری و قرآن خواندن هایم می افتادم، با خودم فکر می کردم ریحانه اصلاً نهارا نمی شنیده است!

هما قبل از تولد ریحانه شاغل بود، ولی به تربیت فرزند در خانه، به جای مهدکودک اعتقاد داشت؛ این باورش بعد از مراجعه به مرکز گفتاردرمانی از همان سال اول تولد فرزندش درهم شکست و مجبور شد او را صبح تا ظهر در مرکز تنها بگذارد. در همان زمان، هما با کودکی در بهزیستی روبه روشد که شرایط سختی داشت و تصمیم گرفت سرپرستی آن کودک کم شنوا را برعهده بگیرد و به او هم کمک کند.

هما خانم با بیان اینکه همسرش در ابتدا بچه دوست نبود، تعریف می کند: زمزمه های این تصمیم از سال های قبل در ذهنم بود. اما هم زمان با مدرسه رفتن ریحانه، بلند حرفش را زدم. دوسه روز بعد، همسر من موافقتش را اعلام کرد، ولی مسیر ساده نبود. هر جا تماس می گرفتم، می گفتند به خانواده هایی بچه تعلق می گیرد که فرزند نداشته باشند. تا اینکه در فضای مجازی، پیامی به خواهرم که فرهنگی است، رسید. بود. محتوایش این بود: «من امید عابدشاهی هستم. اگر کسی دنبال فرزند خواندگی است، می توانم کمکش کنم.»

●● به خاطر بچه هایم زنده ام

سعید عرب شبیانی، برنامه نویس کامپیوتر است. وقتی از هزینه ها و سختی های این راه از او می پرسیم، لبخندی می زند و بالحنی محکم می گوید: مهم تر از هزینه، همت است. مثلاً علی اصغر که اینجا بود، یک سال همسر من برایش مادری کرد. من می دانم چقدر سخت بود. هیچ

مادری راحت قبول نمی کند، ولی هما قبول کرد. او درباره پذیرش این سختی ها نظر قابل تأملی دارد: «ما گفتیم حالا که سختی هست، بیایم خودمان انتخابش کنیم؛ نه اینکه منتظر باشیم از آسمان بیفتد. شاید علت مشکل ریحانه هم همین بود که با این نگاه و با چنین دنیایی آشنا بشویم. خدا خودش می رساند. ما هم از خیلی خواسته هایمان گذشتیم.» هما مای پروا از روزهای سختش می گوید: من و همسر من به جای اینکه لباس و طلا بخریم، به این بچه ها رسیدگی می کنیم. در

بچه هایی که دوباره به دنیا آمدند

هما و همسرش از وضعیت جسمی و شرایط روحی کودکانی می گویند که به عنوان «میهمان» مدتی در خانه شان زندگی کرده اند.

♥ ۱۱ ماهه با علی اصغر

اسفند ۱۴۰۲، علی اصغر دوسال و یک ماهه از لرستان به خانه آمد. نه راه می رفت، نه حرف می زد، نه می گذاشت کسی نزدیکش شود. فقط هشت کیلو وزن داشت و پاهایش لاغر و کوتاه تر از بالاتنه اش بود. از ما فاصله می گرفت و فقط گریه می کرد. برای درمان او، مرخصی دخترم را از مدرسه گرفتم و رفتیم تهران. پزشک احتمال اوتیسم را رد کرد، ولی گفت باید نوار مغز بگیریم. تشنج پنهان داشت. دارو شروع شد و در کنارش علی اصغر هر روز به کاردرمانی و گفتاردرمانی می رفت. بچه ای بود که دوسال و یک ماه فقط در یک تخت زندگی کرده بود. کم کم در خانواده ما ارتباط گرفت و به قول خودمان شده بود «میگ میگ». دکتر گفت اگر به حرف بیفتد، سالم است. آبان سال گذشته اولین کلماتش را گفت.

♥ ۹ روز با یاسین

یازده کودک از استانی دیگر به مشهد منتقل شده بودند تا به خانواده های متقاضی تحویل داده شوند. از میان آن ها، یاسین، نوزادی هشت ماهه و تنها بود. ابتدا خانمی قصد پذیرش او را داشت اما پادیدن چهره اش منصرف شد. ما یاسین را موقت به خانه مان آوردیم تا برایش خانواده ای پیدا شود. با اینکه تست شنوایی گرفتیم و سالم بود به صداها واکنش نشان نمی داد. آن قدر تنها مانده بود که بلد نبود ارتباط بگیرد اما پس از چند روز کم کم



ارتباط برقرار کرد. حالا یاسین در خانواده جدیدش زندگی می کند.

♥ برای فرهاد که دیده نمی شد

فرهاد یازده ماهه را بجای عمل جراحی روی سرش تحویل گرفتیم. گفته بودند از مبل افتاده، اما چند روز بعد، ناگهان از سرش فواره خون زد. وحشت زده به اورژانس زنگ زدیم. سابقه پزشکی اش نشان می داد ضربه مغزی شده است. بعدتر، در سی تی اسکن مشخص شد عفونت بیمارستانی دارد و باقی مانده لخته خون در مغزش خون ریزی می کند. چند بار دیگر هم سرش خون ریزی کرد، طوری که فرش ها را به قالی شویی بردیم. با پیگیری زیاد، یک متخصص عفونی کودکان دارو داد. اما هم زمان گفتند طرح میهمان قرار است لغو شود. نوبت آخر حتی شیر خشک و پوشک هم ندادند. فرهاد هنوز در خانه ماست و درمانش ادامه دارد.